

گفتارهایی درباره‌ی

سیاست

و توسعه‌ی فرهنگی ۱

در سال ۱۹۸۸ سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) همزمان با مجمع عمومی سازمان ملل متحد دهه‌ی ۱۹۸۸ - ۱۹۹۷ را دهه‌ی جهانی توسعه‌ی فرهنگی اعلام کرد و تأکیدی تازه بر فعالیتهای فرهنگی خود گذاشت.

پیش از آن یونسکو به خصوص در دهه‌ی هفتاد فعالیتهای وسیعی را در دنیا پی‌ریزی کرد که مجموع آنها توجهی جهانی را به مسئله‌ی سیاست فرهنگی برانگیخت. کنفرانسهای جهانی و قاره‌ای که با شرکت وزیران فرهنگ کشورهای عضو یونسکو برگزار شد گوشه‌ای از این فعالیتها را می‌نمایاند. نشستهای گونه‌گون در سطح کارشناسان به پژوهش و بررسی بیشتر درباره‌ی مفهوم سیاست فرهنگی و هدف کلی آن یعنی توسعه‌ی فرهنگی میدان داد و در بسیاری از کشورها من جمله ایران کوششهای بسیاری در این پهنه پایه‌گذاری شد که سنجش دوباره و خونسردانه‌ی آنها بی‌تردید می‌تواند سودمند باشد.

در این گفتار و، اگر عمری باشد، در گفتارهایی که پس از آن خواهد آمد، می‌کوشم با استفاده از فرصتی که به مناسبت دهه‌ی جهانی توسعه‌ی فرهنگی پیش آمده است، به سهم خود در روشن ساختن مفاهیم کلیدی این رشته از دانشها گامی بردارم و هر بار به مناسبت به مورد ایران اشاره‌ای بکنم، یا گفتاری را فقط به سیاستهای فرهنگی ایران در حال حاضر یا در دوران گذشته اختصاص بدهم، مسائل نظری مرتبط با این حوزه را طرح کنم و اگر نیرو و توانی بماند زمینه‌هایی برای به راه انداختن یک رشته‌ی پژوهشی و آموزشی به نام «فرهنگ شناسی» در ایران

اصطلاح «سیاست فرهنگی» در آغاز به کار می‌رفت تا مجموعه‌ی اقدامهای دولت در حوزه‌ی فرهنگ و همچنین معنای آنها را بتوان روشن و مشخص کرد. طبیعی است که هر دولتی نه تنها به قصد تأثیرگذاری در حوزه‌ی فرهنگ دست به دخالت می‌زند، گاهی هم با عدم مداخله و اجتناب کردن از هر عملی می‌تواند بر همین حوزه تأثیر بنهد. پس کوشش در فهم این هر دو جنبه می‌تواند ما را به درک نیت و غایت هدف دولت کمک برساند.

به این اعتبار در واقع سیاست فرهنگی مجموعه‌ی پیچیده‌ای است از فعالیتهای گوناگون که به گونه‌ای ارگانیک و در یک ساختار بفرنج با هم ارتباط دارند. به بیان دیگر این فعالیتهای نباید الزاماً با هم ارتباط مکانیکی بیابند. در برخی از کشورها یک وزارت فرهنگ یا سازمانی با نامی مشابه وجود دارد که مسئولیت فعالیتهای فرهنگی دولت را بر عهده دارد ولی در کشورهایی دیگر همین فعالیتهای به عهده‌ی دستگاه‌های گوناگون گذاشته می‌شود که هر یک مدیریت مستقل خود را دارند و فاقد ارتباط سازمانی اند.

امکان دارد که در کشوری فقط یک مرکز، سیاستگزاری فرهنگی وجود داشته باشد (مانند کوبا یا کشورهای سوسیالیستی پیش از دگرگونیهای اخیر) و در کشوری کار سیاستگزاری فرهنگی در دست مرکزهای مختلف ولی مکمل یکدیگر باشد (مانند بریتانیا یا آمریکا). در صورت نخست با تمرکز رو به رو هستیم و در صورت دوم با عدم تمرکز. در شکل متمرکز باز این امکان وجود دارد که عمل فرهنگی در اختیار یک سازمان یا چند سازمان قرار بگیرد که هر یک الگویی خاص به حساب می‌آیند. در شکل عدم تمرکز نیز می‌توان الگوهای مختلفی را مشاهده کرد. گاه عدم تمرکز می‌تواند به صورت سازمانی تجلی کند و گاه به صورت منطقه‌ای و گاهی هم به صورت رشته‌ی فعالیت. شکلهای دیگری هم وجود دارد که از ذکر همه‌ی آنها خودداری می‌کنیم. آن‌چه در این جا اهمیت دارد این است که ببینیم آیا در هر یک از این دو صورت یک نگرش کلی و ملی در حوزه‌ی فرهنگ و فعالیتهای فرهنگی جریان دارد یا پهنی فرهنگ دستخوش دیده‌ها، سیاستها و اندیشه‌های متفاوت و حتی متناقض است. ممکن است تصور شود که در شکل متمرکز سیاستگزاری چگونه می‌توان از حضور سیاستهای متفاوت و حتی متناقض سخن گفت در حالی که همه‌ی اندیشه‌ها از یک مرکز و از یک حوزه نشأت می‌گیرند. در واقع چنین امکانی وجود دارد. نخست آن که ممکن است مرکزیت واحد را گروه‌های مخالف یا دیگراندیش و ذی‌نفوذ در عمل قبول نکنند و خود به سیاستگزاریهای خاص و غیررسمی دست بزنند. شکل دیگرش این است که گر چه در یک کشور به صورت ظاهر یک مرکز و حتی یک سازمان فرهنگی به سیاستگزاری و هدایت فعالیتهای می‌پردازد اما در عمل مرکزهای دیگری هم وجود دارند که هر یک سرگرم کار خود هستند و در عمل از

سیاست مرکزی پیروی نمی‌کند.

اگر بخواهیم برای آن شکلی از تمرکز که در عمل باید حضور گروه‌های مخالف ذی‌نفوذ را تحمل کند مثالی بزنیم می‌توان از بسیاری از نظام‌های استبدادی نام برد که گرچه از نظر سیاسی پابرجا هستند ولی از نظر فرهنگی دیگر مردمان اعتنایی به سیاستها و هشدارهای آنان نمی‌کنند. مثال چکسلواکی پیش از دگرگونیهای اخیر یا مورد آفریقای جنوبی و حتی همین کشور عراق در نزدیکی ما می‌تواند به فهم این الگو مدد برساند.

و اگر بخواهیم برای آن گونه‌ای از مرکزیت که در ضمن ناچار به تحمل مرکزهای دیگر هم هست مثالی بزنیم شاید مثال ایران یکی از بهترین نمونه‌های آن باشد. در واقع در ایران سیاست‌گذاری فرهنگی از سوی دولت آن هم می‌گردد. حتی یک دستگاه عمده یعنی وزارت فرهنگ و ارشاد مسئولیت اجرای این سیاست را به عهده دارد اما در عمل مراکزها و دستگاه‌ها و سازمانهای مختلف یافت می‌شوند که هر یک سرگرم کار خود هستند و گاه متناقض با سیاست رسمی عمل می‌کنند و جالب آن که برخی از آنها یا از کمکهای رسمی دولتی بی‌بهره نیستند یا تنها به مدد همین کمکها روی پا ایستاده‌اند. مثال ایران آمیزه‌ای است از تمرکز و عدم تمرکز که بسته به مورد حرکت به سود این یا آن شکل می‌چرخد. در مورد ایران همه‌ی گروه‌ها و سازمانها و مؤسسه‌های متمرکز و غیرمتمرکز در واقع پیرو و هواخواه سیاست فرهنگی کلی و اسلامی‌اند هر چند که در عمل هر یک از آن کل و از این اسلام تعبیر و معنای خاصی را ارائه می‌دهند. با این حال نباید مورد ایران را با آن موردی که تمرکز به سبب دیگراندیشان ذی‌نفوذ قدرت اجرایی را از دست داده یکسان گرفت. البته در مثال ایران مخالفان و دیگراندیشان فرهنگی را هم نباید نادیده گرفت و از اهمیت حضور آنان غافل ماند ولی آنچه ایران را از سایر الگوها یکسره متمایز می‌کند این است که از هر الگویی اندکی برداشت کرده است و معجون خاصی از آب درآمده است که باید آن را جداگانه سنجید و از آن جداگانه سخن گفت. به همین خاطر الگوی ایران شاید پیچیده‌تر و بفرنج‌تر از سایر الگوها به حساب آید. نکته‌ای دیگر که می‌تواند بررسی این وضعیت را باز هم پیچیده‌تر سازد این است که در ایران همین دستگاه مرکزیت نیز برخوردار از وحدت نظر و رویه نیست و زاویه‌های گوناگون آن با هم هماهنگی ندارند.

سیاست فرهنگی در واقع ادامه‌ی سیاست است با ابزار فرهنگی. روزگاری فون کلاو سویتس نظریه‌پرداز نظامی پروس سخنی داهیانگفت و جنگ را ادامه‌ی سیاست دانست اما با ابزاری دیگر. از سخن اوست که سود می‌جویم و سیاست فرهنگی را به همان سان تعریف می‌کنیم. در اساس هر دولتی به همه‌ی حوزه‌های زندگی اجتماعی نظر دارد و می‌خواهد که این حوزه‌ها را بنا به میل خود یا تا آن حد که می‌تواند مطابق شیوه‌ی خود شکل دهد یا بر آنها در

حد امکان تأثیر بگذارد. این وضع در طول تاریخ همواره مشاهده شده است و چیزی نیست که نخواهیم از آن به عنوان یک نوآوری سخن بگوییم. آنچه امروز با گذشته تفاوت یافته است وسعت عمل دولتها و گستره‌ی فعالیتهای فرهنگی است به خصوص که تکنولوژی نوین فرهنگی بر امکانات پیشین چندین و چند برابر افزوده است. در گذشته و حتی اکنون گروه‌هایی از «روشنفکران» فکر می‌کردند و می‌کنند که سیاست فرهنگی چیزی است نکوهیدنی و سخن‌گفتن از آن یا روشن‌تر بگوییم سر و سامان دادن به آن یاری رساندن است به این نظام حاکم. این طرز تفکر پیش از انقلاب اسلامی ۵۷ در ایران در بین این «روشنفکران» رواج بسیار داشت. و البته از آن بدتر این می‌بود که کسی از این حد فراتر برود و به برنامه‌ریزی فرهنگی هم بپردازد. سیاست و برنامه‌ریزی فرهنگی برابر بود با مهارزدن بر زندگی فرهنگی به وسیله‌ی دولت. و این چیزی نبود که بتواند مقبول بیفتد. در واقع همان «روشنفکرانی» که این دخالت را می‌نکوهیدند از دخالت دولتهای سوسیالیستی در حوزه‌ی فرهنگ ستایش می‌کردند و رئالیسم سوسیالیستی را سخت رواج می‌دادند. از نظر اینان اگر دولت ماهیتی پذیرفتنی می‌داشت دخالتش عیبی نمی‌داشت اما نمی‌خواستند این حق را برای هر دولتی قائل شوند.

به راستی هم تا حال در تاریخ بیشترین دخالت را در حوزه‌ی فرهنگ دولتهایی داشته‌اند که از یک ایدئولوژی منسجم برخوردار بوده‌اند. و گرنه هر حکومتی به اعتبار زور و قدرتی که به کار می‌بندد نمی‌تواند بر فرهنگ به همان اندازه تأثیر بگذارد. برای تأثیر گذاشتن باید علاوه بر قدرت برخوردار از یک نظام ارزشی مشخص و مدونی بود که کارگزاران و هواخواهان حکومت را همچون چراغ راهنما باشد و به یاری آن بتوان خودی را از بیگانه بازشناخت و با همان وسیله آن بیگانه را طرد کرد. نظامهای سیاسی برخوردار از ایدئولوژی در طول تاریخ به خصوص در قرن بیستم دارای خصلت واحد و پیشینه‌ی یکسان نبوده‌اند. آنچه در بین آنها مشترک است همان خصلت بهره‌مند بودن از یک تفکر ایدئولوژیک است و گرنه در دیگر زمینه‌ها، چه سیاسی و چه نظری، با هم وحدت ندارند و به یک شکل عمل نمی‌کنند.

آن گروه‌هایی که اصطلاحاً به عنوان «روشنفکر» شناخته شده‌اند در گذشته با هر نوع دخالت و اندیشه‌ی حکومت وقت در قلمرو فرهنگ ستیز می‌کردند و برنامه‌ریزیهای فرهنگی ناشی از آن سیاستها را هم به طور طبیعی مطرود جلوه می‌دادند. این گروه‌ها گرچه در اصل از نظر فرهنگی نمی‌بایست تفاوتی با رژیم گذشته داشته باشند به خاطر علل سیاسی و دلتنگی نسبت به سنتی مبهم تظاهر به مخالفت با همه‌ی مظاهر فرهنگی آن وقت می‌کردند. بدین ترتیب بحث در باره‌ی سیاست و توسعه‌ی فرهنگی بحثی بود نامطبوع و اگر به ناچار درمی‌گرفت به خاطر آن بود که حکومت را بنکوهند. این گروه‌ها در نتیجه قادر نمی‌بودند ساختار شکلگیری و طبیعت آن سیاست فرهنگی را درک کنند به خصوص که فقدان یک چارچوب تفکر ملی و مشترک موجب می‌شد که همه به خاطر عوامل سیاسی تمامیت ملی ایران را هم بی‌اهمیت بدانند

و در باره‌ی آن تردید کنند. از آن‌جا که اساس تفکر این «روشنفکری» تغییر نیافته حالا هم درباره‌ی نقش دولت در حوزه‌ی فرهنگی تصورات نادرست در سر می‌پروراند.

خوب است در این‌جا یک نکته را روشن کنیم و آن این که سیاست‌گذاری فرهنگی یک چیز است و بررسی و پژوهش در باره‌ی سیاست فرهنگی چیزی دیگر. به نظر ما هر ساختار قدرت یا دولتی سیاست فرهنگی اعلام‌شده یا اعلام‌نشده‌ای را پی می‌گیرد که شناخت آن از ضروریات زندگی فرهنگی امروز است. این که بگوییم دولت نباید در فرهنگ دخالت بکند همان قدر ناسنجیده است که بگوییم دولت باید پایش را از حوزه‌ی اقتصاد بیرون بکشد. اما این که بگوییم دولت چگونه باید دخالت بکند، به چه میزان در هر حوزه‌ای نظارت بکند، کجا حضور بیابد و کجا اجازه دهد امور فرهنگی سیر طبیعی خود را طی بکنند و... سخنی است علمی که نیاز به تحقیق و بررسی مداوم را مهم می‌داند زیرا که می‌خواهد با اتکاء به داده‌های مشخص، فکری را مطرح کند.

حال که پذیرفتیم هر دولتی و هر قدرتی، چه بخواهیم و چه نخواهیم، از یک سیاست فرهنگی دلپذیر یا ناخوشایندی پیروی می‌کند، و حال که قبول داریم پژوهش و تحقیق راجع به سیاست فرهنگی یک ضرورت به شمار می‌آید، پس باز سعی می‌کنیم در باره‌ی معنای سیاست فرهنگی به تأمل بیشتر بپردازیم.

از هنگامی که یونسکو به ویژه در دهه‌ی شصت بحث‌های مربوط به سیاست فرهنگی را به راه انداخت و نشست‌های مرتبط با آن را برگزار کرد هدفش این بود که دولتها را وادارد که به حوزه‌ی فرهنگ بیشتر توجه کنند و مقدار بیشتری از بودجه‌ی خود را وقف فرهنگ بکنند تا فرهنگ در دسترس همه‌ی مردمان قرار بگیرد. این که فرهنگ به چه معنا بود یا به چه معناست سخنی است دیگر که به موقع به آن خواهیم پرداخت. بنابر نظر کارشناسان کشورهای مختلف که در نشست‌های یونسکو شرکت می‌کردند تأکید بر برنامه‌های فرهنگی در کشورها نه تنها به غنی‌تر کردن زندگی فرهنگی مردمان هر کشور منتهی می‌شد بلکه می‌توانست در ژرفتر ساختن تفاهم بین‌المللی نیز مؤثر افتد. دست اندرکاران معتقد بودند که دولتها باید تجلیات فرهنگ نو را در اختیار بیشترین تعداد ممکن شهروندان خود قرار دهند، به حفظ سنت‌های نیکو بپردازند و از انحصار ابزار و امکانات فرهنگی در اختیار گروه یا گروه‌های معینی جلوگیری کنند. دسترسی برابر به فرهنگ معنای تازه‌ای را در بر دارد که با تفکر حاکم بر رشته‌ی انسان‌شناسی همخوانی نداشت.

بنابر نظر انسان‌شناسان همه‌ی مردم و همه‌ی گروه‌های اجتماعی و اصولاً هر جماعت و جامعه‌ای دارای فرهنگ است. هیچ جامعه‌ای نیست که بتوان آن را بی‌فرهنگ دانست. این نظر انسان‌شناسان که در آغاز پیش‌افتاده یا حتی بدیهی جلوه می‌کند دارای معنای ژرف و اهمیت

تاریخی بسیار است. هنگامی که اروپاییان به منظور گسترش بازرگانی و نفوذ خود به قاره‌های تازه رفتند و با اجتماعات دیگر گونه‌ای رو به رو گشتند پنداشتند که آن جماعات بهره‌ای از فرهنگ نبرده‌اند. فرهنگ از نظر اروپاییان همان چیزی بود که در قاره‌ی اروپا رواج داشت. بومیان به ویژه در قاره‌ی سیاه‌مردمانی می‌نمودند وحشی، بی‌فرهنگ که رفتارهایشان در نزد سیاحان و جهانگشایان جنون‌آمیز می‌نمود. جنون در آن هنگام معنای کلینیکی خاصی داشت که با برخی از هیجانان و حتی آئینهای بومیان در نگاه نخست تشابه داشت. اروپائیان جهانگشا مردمانی بودند عادی و ماجراجو که در جامعه‌ی خود از نظر دانش در سطحی نازل قرار می‌گرفتند و انگیزه‌ی سودجویی بود که آنان را به راه‌های دوردست می‌کشاند. اینان نمی‌توانستند معنای آئینها و مراسم بومیان را بفهمند. در نزد این اروپائیان هر که مسیحی نبود بی‌مذهب بود و هر که چون آنان نمی‌زیست بی‌فرهنگ بود. همین داوریهای نادرست باعث شد که فرهیختگان اروپایی پس از مطالعات عمیق در جوامع ابتدایی دست به داوریهای دیگری بزنند تا از رواج اندیشه‌هایی که از جهانگشایی اروپایی بر می‌آمد و به تدریج با عنصر برتری نژادی نیز آمیخته می‌شد و بدتر از همه حاصلش می‌توانست به نابودی موجه بومیان بینجامد، جلوگیری کنند. انسان‌شناسانی که به این راه رفتند در آن هنگام اندیشه‌هایی متهورانه می‌پراکندند حتی در برابر آن کسانی از همکارانشان که علمشان هم‌اواپی نزدیک با جهانگشایی بورژوایی داشت. انسان‌شناسی با آن که خود علمی بود برآمده از نظام گسترده‌ی استعماری و در آغاز وسیله‌ای بود برای فهم جوامع دیگر به منظور تسلط بر آنها، با این حال مانند هر رشته‌ای از علم از دستاوردهای خود تأثیر پذیرفت و خود نیز دچار تحول گشت.

پس این نظر انسان‌شناسان که همه‌ی جماعات دارای فرهنگ هستند نه تنها سخنی است درست بلکه، چنان که دیدیم، در آغاز حتی نظری بوده است دوران‌ساز. اما همین نظر برای منظوری که ما در این نوشته داریم نظری است نارسا حتی به اعتباری بازدارنده. اگر بگویم مردمان همه فرهنگ دارند پس دیگر وظیفه‌ای پدیدار نمی‌گردد برای برخوردارشدن از فرهنگ یا فرهنگ بیشتر. آن چه سیاست فرهنگی می‌خواهد این است که فرهنگ توسعه بیابد و در دسترس همگان به یکسان قرار بگیرد درحالی که انسان‌شناسی به یک اعتبار این کار را ضرور نمی‌داند.

نظر انسان‌شناسان آغازین برای این که جلوی وحشیگری کشورگشایان را بگیرند نظری بود درست اما این نظر نمی‌توانست پدیده‌ی تحول یا به اصطلاح دگرگونی فرهنگی را توضیح بدهد. حوزه‌ای از انسان‌شناسی، آن قدر به موضوع کار خود یعنی بررسی جوامع ابتدایی دل بسته بود که نمی‌خواست این جوامع تغییر بیابند. برای آنان همه‌ی آن‌چه که ابتدایی می‌نمود عزیز و گران‌قدر بود زیرا که هم موضوع مطالعه‌ی آنان بود و هم آن که چیزی بود متفاوت از آن چه

که داشتند. و به خصوص همین تفاوت و غریب بودن باعث می‌شد که آنان به حفظ ساختار آن جوامع دل‌بستگی نشان دهند.

رویارویی جوامع ساده با نمایندگان جوامع پیچیده و آشنایی با دست‌افزارهای پیشرفته‌ی آنان خود به خود میل به دگرگونی را در جوامع آغازین ایجاد کرد و به تدریج، بر اثر آشنایی بیشتر با زیست‌های متفاوت، به آن دامن زد. این یک سوی قضیه بود، سوی دیگر قضیه این بود که جهانگشایان برای آن که بتوانند به دادوستد بیشتر بپردازند ناچار بودند در قاره‌های تازه تغییراتی بدهند تا هم سود بیشتر ببرند و هم امکانات زیست برای خود فراهم کنند. اینها و بسیاری چیزهای دیگر ساخت جوامع ابتدایی را به هم ریخت. تمایل به دگرگونی را شدت یخشید و گرایش به برخوردارشدن از رفاه و فرهنگ تازه را نیرومند ساخت. این فرهنگ تازه مظاهر و تجلیاتی داشت که در اختیار جامعه‌ی پیشین، جامعه‌ی اولیه، جامعه‌ی کهن، جامعه‌ی ابتدایی، جامعه‌ی سنتی یا هر نام دیگری که بخواهید بر آن بگذارید نبود. پس انسان‌شناسی ناچار شد به موضوع دگرگونی اجتماعی و فرهنگی بپردازد و آن را در حوزه‌ی کنجکاویهای خود جای دهد.

رفتار انسان‌شناسان و اصولاً کسانی که خواستار حفظ جامعه‌ی سنتی بودند گرچه در آغاز در برابر استعمار جنبه‌ای پیشرو داشت اما بعد به صورت نوعی مقاومت ارتجاعی درآمد. برای آن که این رفتار را بفهمیم خوب است در تاریخ معاصر ایران به مثال اسکان عشایر اشاره کنیم.

عشایر ایران در آغاز قرن ششمی حاضر نیرویی شده بودند کمابیش تأثیرپذیر از سیاست‌های بیگانه و ساختاری داشتند ابتدایی. رؤسای عشایر در حوزه‌ی نفوذ خود قدرت مطلق داشتند، با زیردستان هر گونه که می‌خواستند عمل می‌کردند و از همه مهمتر آن که در برابر ایجاد یک دولت مرکزی که از هر نظر برای حفظ ایران اهمیت می‌داشت مقاومت می‌ورزیدند. با این حال وقتی دولت مرکزی می‌رفت که شکل بگیرد و سدهای پیش پای خود را از میان بردارد و در داخل و در سراسر کشور نظامی مرتبط و متحد برپا سازد بسیاری از سیاستمداران، روشنفکران، سازمان‌های سیاسی و سپس دانشگاهیان این عمل را نکوهیدند و حتی تاریخنگاری متعارف ایران از آن به عنوان یک فاجعه و جنایت یاد کرد. چنین نگرشهایی به خصوص در آغاز انقلاب ۵۷ قوت گرفت و هنوز هم ادامه دارد. پیش از انقلاب بودند انسان‌شناسان، جامعه‌شناسان، مورخان و دانشگاهیانی که هر گونه دخالت دولت را به منظور اسکان عشایر انتقاد می‌کردند و صریح و آشکار خواستار حفظ ظاهر و باطن جامعه‌ی عشایری بودند. «روشنفکری» متعارف ایرانی نه تنها در عمل، هر چند نامنسجم و اغلب متناقض از این جامعه‌ی عشایری به دفاع برمی‌خاست بلکه می‌کوشید برای مبارزه علیه حکومت وقت در وجود سران

عشایر متحدانی برای خود بیابد و با بسیج مسلحانه‌ی عشایر، یعنی عقب‌افتاده‌ترین نیروهای مولده‌ی جامعه، جنگ چریکی به راه اندازد و به اصطلاح مترقی‌ترین شکل تولید را بر سر کار بیاورد. تمایل روشنفکری چپ به وحدت با نیروهای واپس‌مانده‌ی جامعه، دفاع از شکلهای عقب‌مانده‌ی حیات اجتماعی و مقاومت در برابر مظاهر عصر جدید در واقع در ضمن بیانگر نوعی دلتنگی این روشنفکری برای گذشته و شیوه‌های ساده‌تر زیست است. از نظر تاریخی جالب توجه است که هسته‌های فکری و اصلی بزرگترین تشکلهای مخالفت با حکومت از اوائل قرن ششمی حاضر در وجود دانش‌اندوختگان و روشنفکران قاجاری شکل می‌گیرد یا از آنان تأثیر می‌پذیرد. بزرگترین تشکل چپ پس از شهریور بیست نیز با حضور و تحت تأثیر شاهزادگان و روشنفکران قاجاری که امید به بازگشت در دلشان شعله‌ور می‌گردد پدیدار می‌شود. در همین حال باز از نظر تاریخی مهم است که قاجاریان که برای بقای خود از روسیه تقصیر می‌گیرند زمینه‌ساز تشکلهای چپ هم می‌شوند. عوامل دیگر را نمی‌خواهیم در این مورد نادیده بگیریم فقط می‌خواهیم به این یک عامل هم توجه بدهیم. باری هدف ما در این جا فقط باز نمودن نوعی دلبستگی مبهم به فرهنگهای سنتی است و مقاومت در برابر تغییر. مثال دیگر در این جا مقاومتی است که آن «روشنفکری» و بخشی از قشر دانشگاهی ما در برابر تغییر در ساخت کشاورزی سنتی ایران می‌کرد و از حفظ روستاها و شیوه‌های کشاورزی قدیم سخت به دفاع برمی‌خاست. قنات که نوعی نماد رومانتیک کشاورزی ایران شده بود و در بسیاری از جاها عملاً دیگر نقشی نداشت چنان ستوده می‌شد که هنوز به عنوان تنها راه نجات از بی‌آبی معرفی می‌گشت.

اینها و بسیاری نمونه‌های دیگر از تاریخ معاصر ایران نمایانگر مقاومت در برابر تغییر است. (امیدوارم در این جا بدفهمی پدیدار نشود. ما قصد نداریم هیچ حکومتی را ستایش یا نکوهش کنیم. ما فقط می‌خواهیم با مثالهای مشخص موضوع کار خود را روشن سازیم.) ما می‌خواهیم نشان دهیم که گاه کسانی حتی اگر نیت خیر داشته باشند ممکن است به آسانی به سبب غم و اندوه مبهمی که در دلشان برای گذشته و سنت جان می‌گیرد ممکن است به دام اندیشه‌ها و عنصرهای واپس‌مانده‌ی تاریخی بیفتند.

سیاست فرهنگی نمی‌گوید که مردم فرهنگ ندارند بلکه می‌خواهد بیشترین امکانات فرهنگی را در اختیار بیشترین مردمان قرار دهد. به همین خاطر از دولت که نماینده‌ی قدرت در جامعه و تبلور اراده‌ی مردم یک سرزمین است یا دست کم باید باشد انتظار دارد که زمینه‌های دسترسی مردم را به فرهنگ فراهم آورد. این که دولت این کار را با سلامت انجام می‌دهد یا نه، این که دولت با این عمل خود به خلاقیت فرهنگی مدد می‌رساند یا نه، این که دولت فقط تبدیل به یک مکانیسم نظارت می‌شود یا زمینه‌ساز آفرینشهای فرهنگی، اینها و بسیاری مسائل دیگر چیزهایی هستند که باید در جای خود از آنها سخن گفت. نیر ماه ۱۳۷۰